

آیا ایالات متحده اصلاح‌پذیر است؟

ماهنامه سیاحت غرب

این منظره ای است که هم اکنون نیز در ایتالیای آقای برلوسکونی به چشم می‌آید. او در سال ۱۹۹۵ از جناح چپ میانه‌ای شکست خورده بود که در عین حال بی‌برنامه و کم رنگ بود و ترکیبی غریب داشت، اما شش سال بعد فاتحانه به قدرت رسید. اکنون نیز در فرانسه سارکوزی زده، اتحادهای سیاسی موقت بسیاری به وجود می‌آید، گاه بین احزاب سیاسی (مدافعان محیط زیست، میانه روها، سوسیالیست‌ها) و گاه بین شخصیت‌ها (آقای «دمینیک دو ویل پن» - گلیست - در چارچوب یک فراخوان ضد دولتی در کنار «الیویه بزانسونوی» - چپ افراطی - قرار می‌گیرد). همه بر ضد یک هدف، رئیس‌جمهور فرانسه. اما خب بعد چه؟

معجون سه گانه اتحاد موقت، سیاست ناروشن و سرخوردگی از پیش معلوم، هم اکنون در آمریکا نیز دیده می‌شود. یکسال پیش از این، خرابکاری‌های جمهوریخواهان و پایان دوره ریاست جمهوری جورج دبلیو بوش لحظات امید و شادی را پدید آورده بود. حتی بخشی از رأی‌دهندگان، که وضعیت زندگی‌شان هیچ فرقی نکرده است، هنوز از آقای اوباما طرفداری می‌کنند، اما از آن امیدورای پیشین دیگر خبری نیست. تشدید جنگ در افغانستان طرفداران صلح را ناامید کرده و اصلاحات سیستم بیمه درمانی همانند سیاست‌های حفظ محیط زیست بسیار کم‌رنگتر از انتظارهاست. داوری‌هایی از نوع «کاجی به از هیچی» هرچه بیشتر فراگیر می‌شود و فضایی تلخ را می‌آفریند. شور سیاسی مجدداً جبهه عوض می‌کند. بستر لغزنده راهی چنین پرپیچ و خم، هم بر وزن و نقش لابی‌ها می‌افزاید و هم درباره قدرت واقعی

رئیس جمهور در امریکا سؤال بر می‌انگیزد. بی‌شک آقای اوباما، بوش نیست همان گونه که آقای رومانو پرودی، برلوسکونی نیست. اما این امر برای دانستن آنکه آقای اوباما به کجا می‌رود و حیانا تمایل به دنباله‌روی از او کافی نیست. آن هم در شرایطی که کشور بسیار گرفتار است: بیکاری رشدی نجومی دارد و در بعضی محلات تمامی خانه‌ها توسط بانک‌ها تصاحب و متروک شده‌اند. البته رئیس جمهور از هر فرصتی برای حرف زدن، توضیح دادن و تلاش برای متقاعد کردن دیگران، استفاده می‌کند؛ سخنرانی‌هایش زنجیر وار ادامه می‌یابند و گاه بسیار متاثرکننده‌اند. اما چه فایده؟ در قاهره، شهرک‌سازی‌های اسرائیل در مناطق اشغالی را محکوم می‌کند؛ اما ساخت آنها ادامه می‌یابد و او لب از لب نمی‌گشاید. او وعده می‌دهد که سیستم بیمه درمانی را عمیقاً اصلاح کند؛ نمایندگان مجلس طرح وی را از محتوی خالی می‌کنند و او ابراز رضایت می‌کند.

روزی در دانشگاه نظامی وست پونت در مقابل دانشجویان اعلام می‌کند که نیروهای بیشتری به افغانستان اعزام خواهد کرد و کمی بعد جایزه صلح نوبل را دریافت می‌کند. این چنین رفتارهایی می‌تواند به روان گسیختگی (شیزوفرنی) منتهی شود. اما برای درمان هیاهوی سرگیجه‌آور چنین وضعیتی مجدداً سیلی از واژه‌ها روانه می‌شود که هر موضع‌گیری را با اعلام ضد آن تعادل می‌بخشد. در نهایت، سلسله‌ای از جملات تکرار می‌شوند: «دوستان مترقی من خواهان آنند؛ دوستان جمهوری‌خواه من چنین پاسخ می‌دهند؛ بعضی‌ها زیاده خواهند و دیگرانی به اندازه کافی اعتراض نمی‌کنند. من، مسیر میانه را انتخاب کرده‌ام».

آقای اوباما از شاگردان وست پونت می‌خواهد که «در استفاده از نیروی نظامی خودداری به خرج دهند»؛ و در همان حال از داوران اسلو می‌خواهد که در ارزیابی‌شان به «ضرورت استفاده از زور به دلیل کاستی‌های بشر و محدودیت‌های استدلال و عقل» توجه داشته باشند. این داوران می‌بایست در مورد رئیس جمهور ریچارد نیکسون نیز غور می‌کردند

که علی رغم « وقایع نفرت انگیز انقلاب فرهنگی» پذیرفت که در سال ۱۹۷۲ مائوتسه تنگ را ملاقات کند. این ملاقات البته برای این رئیس جمهور جمهوریخواه که خود را طرفدار حقوق بشر نشان می‌داد گران تمام شد... اما وی برای آرام کردن وجدانش چندی بعد دستور داد که مهم‌ترین شهرهای ویتنام را بمباران کنند و کودتای ژنرال پینوشه در شیلی را تدارک دید. آقای اوباما البته در مقابل داوران اسلو سخنی از اینها به میان نمی‌آورد. او که عمیقا «میانه رو» ست ترجیح می‌دهد که در عین حال هم خاطره مارتین لوترکینگ و هم رونالد ریگان را گرامی دارد.

همه چیز اما به خوبی آغاز شده بود. در نوامبر ۲۰۰۸، از هر سه امریکایی که در سن رای دادن بودند دو نفر در رای‌گیری شرکت کردند (۸۹/۷ درصد رای دهندگان). آنها شخصیتی متفاوت را به کاخ سفید فرستادند که پیروزی اش به خودی خود نشانه‌ای از تغییرات آینده می‌نمود: «من از تبار سیاستمداران دیگر نیستم، سابقه حرفه‌ای‌ام در ول گشتن در راهروهای واشنگتن خلاصه نمی‌شود.» درست به همین دلیل بود که او توانست جوانان، سیاهان، امریکایی‌های لاتینی تبار و بخشی از رای‌دهندگان ناامید سفید (۲۳ درصد) را بسیج کند. با درصد آرای‌بیش از آنچه ریگان در زمان انتخابش در سال ۱۹۸۰ به دست آورد (۵۲/۹ درصد درمقابل ۵۰/۷ درصد)، آقای اوباما می‌توانست ادعا کند که نوعی «نماینده‌گی» مردمی به وی داده شده است. امری که البته هیچ بحثی در آن نیست. شکست جمهوریخواهان همه جانبه است. فلسفه لیبرال‌شان، که با ایجاز و آموزگارانه توسط اوباما چنین خلاصه می‌شود: «بیشتر دادن به آنهایی که بیش از دیگران دارند و پاسداری از اینکه دارایی‌های شان بیش از همیشه بدرخشد»، دیگر پشیزی نمی‌ارزد و دمکرات‌ها اکثریتی مطلق در مجلس و سنا دارند.

آقای اوباما سه ماه پیش از انتخابش، پیش‌بینی کرده بود: «بیشترین خطر برای ما دست‌یازیدن به همان روش‌های سیاسی و با همان بازیگران است و

انتظار آنکه به نتایج دیگری برسیم. در شرایطی این چنینی، تاریخ به ما می‌آموزد که از واشنگتن نیست که تغییرات برمی‌خیزد، بلکه وقتی تغییرات به واشنگتن راه می‌یابند که مردم امریکا به پا خیزند و خواستار آن باشند.» بدین ترتیب مبارزه مردم عادی می‌باید سیاستمداران سنگین وزن محافظه کار واشنگتن، لانه رسمی لابی‌های کشور، را از جایشان تکان می‌داد. یکسال بعد در حالی که دیگر در هیچ کجا جنبش مردمی به چشم نمی‌خورد، تنها منظره موجود پروژه‌هایی است مسدود شده، تغییر محتوی داده و یا دست و پا شکسته توسط «همان روش‌های سیاسی و همان بازیگران».

با این همه با نگرش به اعضای کابینه آقای اوباما، تغییرات آنچنان هم چشمگیر نیستند. در مقابل وزیر کاری نزدیک به سندیکاها، خانم هیلدا سولیس، که گسست با سیاست‌های پیشین را وعده داده، خانم هیلاری کلینتون وزیر امور خارجه قرار دارد که سیاست‌هایش با گذشته فرق چندانی نکرده است و هم چنین وزیر دفاعی چون رابرت گیتس که از دولت بوش به ارث رسیده و یا وزیر اقتصاد، آقای تیموتی گیتنر که بیش از آن به وال استریت وابسته است تا بتواند (و یا بخواهد) آنرا اصلاح کند؛ و هم چنین مشاور اقتصادی رئیس جمهور آقای لارنس سامرز که طراح سیاست‌های مقررات‌زدایی مالی ای بوده که کشور را به مرز فلج شدن کشاند. اما در مورد ترکیب «متنوع» همکاران وی نیز باید یاد آور شد که بیست و دو مورد از سی و پنج انتصاب نخستین آقای اوباما از میان دارندگان مدرک از دانشگاه‌های نخبه‌پرور امریکا و یا از کالج‌های ممتاز انگلستان صورت گرفته است.

از همان آغاز قرن بیستم، توهی تکنوکراتیک درباره دمکرات‌ها وجود داشته است: درباره کاردانی‌شان، واقع بینی، دولتمداری با استفاده از بهترین‌ها، برتری‌شان و تخصیصی که باید اراده اش را به محیط سیاسی ای تحمیل کند که ظن همیشگی فریبکاری در مورد آن وجود دارد. فلسفه‌ای از این نوع، که به شیوه‌ای متناقض، رئیس جمهور امریکا به دلیل فعالیت‌های گذشته اش می‌تواند

خود را به آن بچسباند (به شرط آنکه او را با يك مبارز حقوق افريقا - امريكاييها عوضی نگیریم)، تجهیز توده‌ها را «پوپوليسم» می‌شمارد و به آن بدبین است. از همان آغاز آقای اوباما امیدوار بود که برای خروج کشور از چاله، بخش عاقل‌تر جمهوریخواهان با وی همکاری کند. او دست یاری به سوی آنها دراز کرد. البته بی‌هیچ فایده ای. اخیراً وی درباره امتناع خشن توضیح داده: «ما باید يك سلسله از تصمیمات سخت را بدون كمك حزب مخالف می‌گرفتیم، حزبی که متاسفانه با دنباله‌روی از سیاست‌هایی که به بحران کنونی منجر شد، در نهایت تصمیم گرفت که مسئولیت وضعیت را به دوش دیگران بگذارد». جمله‌بندی‌ای غریب اما روشنگرانه چرا که انتخابات ریاست جمهوری را به حساب نمی‌آورد، انتخاباتی که در نتیجه آن جمهوریخواهان «تصمیم» نگرفتند که سرنوشت کشور را به دیگران بسپارند بلکه از سریر قدرت توسط مردم پایین کشیده شدند.

حافظه کاران او را تحمل نمی‌کنند و خشونت آنها نیز از اینجا ناشی می‌شود. در ژوئن ۱۹۵۱ يك دمکرات، هری ترومن، ساکن کاخ سفید بود. او بی‌هیچ‌گونه خودداری، تمام نیرویش را برای مبارزه با کمونیسم و اتحاد شوروی، دفاع از امپراتوری و منافع جنرال الکتریک صرف می‌کرد. اما همه اینها به چشم بخشی از رای دهندگان جمهوریخواهان هیچ می‌نمود و آنها وی را خائن می‌دانستند. سناتور ژوزف مک کارتی تعجب زده می‌گوید: «شرایط کنونی قابل فهم نیست اگر ندانیم افرادی که در بالاترین مقام‌های دولتی قرار دارند با جدیت ما را به سوی نابودی هدایت می‌کنند. این توطئه ای آن‌چنان عظیم است که آنچه در تمام طول تاریخ پیش از آن اتفاق افتاده درمقابل آن گرد و غباری بیش نیست. توطئه ای چنان نفرت بار که وقتی پرده از آن برداشتیم، مسئول آن برای همیشه از سوی انسان‌های شریف لعنت خواهد شد.» این سناتور ویسکانسین، به مدت چهار سال، سایه وحشت خود را بر سر تمام افراد مرفقی، هنرمندان، فعالان سندیکایی و هم

چنین اصلی‌ترین شخصیت‌های دولتی و از جمله نظامیان می‌افکند.

البته امروز آش به این داغی‌ها هم نیست. اما هوا مجدداً به خودبزرگ بینی (پارانویا) مبارزین محافظه کار آلوده شده که با جریان بی‌پایان مناظره‌های رادیویی، به اصطلاح «اخبار» فاکس نیوز، سرمقاله‌های وال استریت جورنال، کلیساهای بنیادگرا و شایعه‌های جنون آمیز بر روی اینترنت تغذیه می‌شود. مانند همه کشورها، چنین هیاهوی کرکننده ای افکار را در می‌نوردد و جلوی فکرکردن به چیز دیگری را می‌گیرد. بدین ترتیب میلیون‌ها امریکایی متقاعد شده‌اند که رئیس‌جمهور در مورد محل تولدش دروغ گفته و چون در خارج از امریکا متولد شده حق انتخاب شدن نداشته است و پیروزی او که با هشت میلیون و صد و پنجاه هزار رای بیشتر از رقیبش به دست آمده، تقلبی بوده و نتیجه «توطئه ای عظیم» است.

حتی فکر اینکه رهبر کشور کسی است که دو سال از عمرش را در اندونزی در یک مدرسه مسلمان گذرانده، مبارز چپ بوده، چند تبار و روشنفکر است، آنها را منقلب می‌کند و دلشان را بهم می‌زند. آنها اعتقادی آهنین دارند که اصلاح سیستم بیمه درمانی به «دادگاه‌های مرگ» می‌منجر می‌شود که تنها مرجع برای انتخاب بیمارانی است که می‌توانند معالجه شوند. اینها همان لشکر تحریک شده ای هستند که هسته مرکزی حزب جمهوری خواه را تشکیل می‌دهند و نمایندگان را زیر سلطه خود دارند که میانه‌روی همچون اوباما می‌خواهد با آنها در مورد سیاست راه اندازی اقتصادی، اصلاح سیستم بیمه درمانی و مقررات گذاری سیستم مالی مذاکره کند.

طولی نکشید که بی‌پایگی چنین امیدی نمایان شود. یک ماه پس از ورود رئیس‌جمهور جدید به کاخ سفید، طرح او برای افزایش هزینه‌های عمومی از حمایت هیچ یک از صد و شصت و هفت نماینده جمهوری خواه برخوردار نشد. سپس در ماه نوامبر نوبت طرح اصلاح سیستم بیمه درمانی رسید. این بار فقط یکی از نمایندگان جمهوری خواه به اکثریت دمکرات پیوست.

در ماه دسامبر قانون رئیس جمهور برای حمایت از مصرفکنندگان در مقابل روش‌های سودجویانه و افراطی موسسات وام‌دهی نیز بدون حتی یک رای جمهوری خواهان به تصویب رسید. با این همه هر بار متن‌های پیشنهادی آن چنان دست کاری شده بود که رئیس جمهور بتواند تمایل به همکاری با رقبا را به نمایش بگذارد.

هنوز هیچ کس نمی‌داند که قانونی که برای نظم امور مالی تنظیم شده و امضای رئیس جمهور را خواهد داشت، چگونه متنی است. فقط کافی است که چهل تن از مجموع یکصد سناتور با رای گیری مخالفت کنند تا بحث تا ابد به درازا بکشد. جمهوری خواهان که تعدادشان چهل نفر است به همراه دمکرات‌های کم رنگ می‌توانند دکان کاسی و چانه زنی در مورد رای شان در حمایت از این قانون را بگشایند. یکی از همین دمکرات‌های کم رنگ، ژوزف لیبرمن که حتی در انتخابات ۲۰۰۸ از جان مک کین حمایت کرده بود، با طرح به وجود آوردن شرکت‌های بیمه درمانی دولتی برای آنهایی که فاقد آن هستند مخالفت کرد. امری طبیعی چراکه شرکت‌های بیمه خصوصی از حامیان مالی سناتور لیبرمن هستند.

۲۸ سپتامبر ۲۰۰۸، وقتی طرح نجات بانک‌هایی که از سوی آقای اوباما می‌کاندیدای ریاست جمهوری نیز حمایت می‌شد، می‌رفت تا کمک فوری ای معادل هفتصد میلیارد دلار در اختیار همین شرکت‌ها قرار دهد، یکی از نمایندگان چپ، آقای دنیس کوسی ینج با اعتراض خطاب به همکارانش گفت: «ماکنگره ایالات متحده هستیم یا هیئت مدیره گلدمن ساکس؟». این سوال آن چنان به جا بود که رئیس جمهور امریکا اخیراً لازم دانست توضیح دهد: «من در مبارزه انتخاباتی شرکت نکردم تا به کله گنده‌های وال استریت خدمت کنم.» با این همه نباید فراموش کرد که در سال ۲۰۰۸، گلدمن ساکس، سیتی گروپ، جی پی مورگان، یوبی اس و مورگان استانلی جزو بیست و پنج شرکت اصلی بودند که هزینه مبارزه انتخاباتی آقای اوباما را به عهده گرفتند. ویلیام گریدر روزنامه‌نگار وضعیت را چنین توضیح می‌دهد: «دمکرات‌ها با یک معما روبرو هستند:

چگونه می‌توان به منافع عمومی خدمت کرد بدون آنکه به نارضایتی بانک‌دارانی منجر شود که هزینه سرکار آمدن آنها را می‌پردازند؟».

آیا ایالات متحده اصلاحات پذیر است؟ ادعا می‌شود که گویا ویژگی نظام در «تعادل بین قدرت‌ها» در درون آن است. اما در واقع این سیستم از سلسله مراتب متعددی تشکیل شده است که در آن فقط دلار و پول حکومت می‌کند. در سال ۲۰۰۸ میلیون‌ها جوان در مبارزه سیاسی شرکت کردند به امید آنکه با رییس جمهور جدید هیچ چیز مانند گذشته نخواهد بود. اما اکنون او نیز مانند یک دلال اسب رفتار می‌کند، اینجا رای‌ها را می‌خرد آنجا تملق نماینده‌ای را می‌گوید که حقیرش می‌داند. آیا می‌توان رفتار دیگری داشت؟ شخصیت یک فرد وزنی در مقابل استبداد ساختارها ندارد، به خصوص وقتی که مخالفان وحشی‌اند و «جنبش مردمی» فقط به سندیکاهای تحت فشار و ضعیف گشته خلاصه می‌شود و مبارزان سیاه پوستی که توسط دستگاه دولتی به کارگرفته می‌شوند و یا وبلاگ نویسان خودبزرگ‌بینی که فکر می‌کنند مبارزه فقط پشت صفحه رایانه شکوفا می‌شود.

بیوگرافی آقای اوباما باعث بعضی سوء تفاهم‌ها شد. از یک سو به این خاطر که تمام توجه‌ها و توقع‌ها را متوجه وی کرد. و از سوی دیگر به این دلیل که رئیس جمهور ایالات متحده مدتهاست دیگر شبیه نوجوان رادیکالی نیست که در خاطراتش آنرا به تصویر می‌کشد. همانی که در کنفرانس‌های سوسیالیستی شرکت می‌کرد و در هارلم (محل فقیر نیویورک) در انجمنی نزدیک به رالف نادر فعال بود. او دیگر ربطی نیز به مبارز امریکایی - افریقایی تباری ندارد که می‌نوشت: «برای آنکه خائن به حساب نیایم، دوستانم را با دقت انتخاب می‌کنم. دانشجویان سیاه، فعالان سیاسی، دانشجویان خارجی، مکزیکی تبارها (شیکانوها)، استادان مارکسیست، فمینیست‌های ساختارگرا و شاعران پانک راک. ما با هم سیگار می‌کشیدیم و کت چرمی به تن می‌کردیم. شبها در خوابگاه، ما

درباره نئوکلنیالیسم، فرانتس فانون، خودمرکزبینی اروپا و پدرسالاری بحث می‌کردیم». شاید «معجزه» انتخابات نوامبر ۲۰۰۸ از آنرو به وقوع پیوست که به ما ثابت کند که در واقع معجزه وجود خارجی ندارد. و اینکه نباید سرنوشت ایالات متحده را، مانند دیگر کشورها، نه با شخصیت یک مرد و نه با اراده یک رئیس جمهور اشتباه گرفت.

* Serge Halimi، دبیر هیئت تحریریه لوموند دیپلماتیک.